

سهم مهمان از خانه

تأملاتی در پسِ رانده‌شدنِ افغانستانی‌های از ایران

شیراز
نقد و تحلیل ادبی

حمید فرازنده



خانه چیست؟ خانه کجاست؟ حوزه‌ی تملک و خودخواهی است، یا جایی برای پناه‌دادن و پذیرایی کردن، جایی نه برای بستن خود به روی جهان، بلکه برای گشودن خود به روی آن؟

موضوع خانه همیشه ارتباط تنگاتنگی با مسئله‌ی هویت داشته است. کتاب معروف گاستون باشلار، «بوطیقای فضا» در دوره‌ای دست هواداران سیاست هویت را قوی کرد؛ کتابی که در ایران نیز خوانده شد: متنی با زبانی شاعرانه و قرص، با طعمی نوستالژیک که زود در دل خواندگانش جا کرد و ترجمان روحیه و حال‌وهوای آنان در دوره‌ی خود شد، از این نظر که کاملاً محسوس بود دستگاه تبلیغاتی حاکمیت از همان ابتدا قصد دارد برای مردم یک هویت دروغین دیگر بسازد و آن را جایگزین هویت گذشته‌شان کند.

این کتاب حالا به خواندگانش قوت قلب می‌داد که «هویت اصیل»شان را پاس دارند: جمله‌هایی کلیدی مانند «خانه گهواره‌ایست بزرگ» یا «خانه پناهگاه رؤیاپردازی است» و یا به صورت عینی‌تر: «خانه محل مواظبت از چیزهایی است که آدمی در زندگی به دست آورده است و آنها را متداوم می‌کند. اگر خانه نباشد، جهان آدمی پراکنده می‌شود»، بسیاری از اذهان حاضر و آماده (تنبل) را واداشت تا بگویند: جانا سخن از زبان ما می‌گویی.

قصد این نوشته البته تخطئه‌ی کتاب باشلار نیست. چراکه باشلار فیلسوفی است که از منظری پدیدارشناسانه به دنبال یافتن پاسخی شخصی و عاطفی در برابر فضاهای مختلف معماری بوده و نتیجه‌ی کارش بسیار جالب، پرارزش و خواندنی شده است. از دید باشلار، خانه صرفاً پناهگاه نیست، بلکه سازنده و نیروبخش ماست. نگارنده‌ی این یادداشت در آن نقطه از باشلار جدا می‌شود که این گفتمان جذاب و فریبا، به سادگی بی‌آن که متوجه باشیم، می‌تواند در خدمت گفتمان سیاست هویت قرار گیرد. راست‌گرایان و محافظه‌کاران علاقه‌ی مخصوصی به موضوع «خانه» دارند.

دو وجه وجود خانه

در مقابل، فقط کافی است فراموش نکنیم که هر خانه دو وجه دارد: ازسویی مراقب از ماست و امنیت‌مان را فراهم می‌کند، دوست‌داشتن را به ما می‌آموزاند و کمک‌مان می‌کند تا خود را جزو گروه یا اجتماعی حس کنیم که این البته چیز کمی نیست؛ اما از سوی دیگر، ما را جدا از فضای بیرون خانه، از خانه‌های دیگر، از محله‌های دیگر و جدا از آن خیل بی‌خانه‌ها، پناهندگان، تبعیدیان و مهاجران؛ جدا از کوچه و جهان نگه می‌دارد و این کار را با ترساندن ما از آن همه می‌کند. جهان بیرون، از منظر خانه، کنام شرّ و بدی، آشیان ترس و ناامنی است. فاصله‌ی بین « چراغم در این خانه می‌سوزد » شاملو با «خانه‌ام ابری است/ یکسره روی زمین ابری است با آن» نیما، چنان زیاد است که وقتی شاعری دیگر، عباس صفاری، در یک نشست می‌گوید: «هیچ کدام از شاعران پس از نیما از نظر افق جهان‌بینی و هستی‌شناسی در حد نیما نبودند»، نمی‌توان به او حق نداد. از یاد نبریم: بسته‌بودن در خانه رو به بیرون و امنی بیش از حدش چه بسا زمینه‌ساز بیماری‌هایی بس مهلک‌تر باشد.

پناهگاه و مهمان‌سرا

یکی از فیلسوفانی که به موضوع خانه بسیار پروپیمان پرداخته، امانوئل لوی‌ناس است. کتاب «تمامیت و بی‌نهایت» (Totality and Infinity) او به میزان زیادی به این موضوع اختصاص دارد. برای او، سکناگزیدن در خانه پیش از هرچیز به معنای به‌یادآوری است، به‌معنای پس‌نشستن به خانه‌انگار که خانه سرزمینی برای پناهندگی باشد، و پاسخی به یک مهمان‌نوازی، به یک توقع، به یک خوشامدگویی (ص ۱۵۶). خانه برای او محل خلوت‌گزیدن و انزوا نیست. اما فقط گشودن در خانه به روی مهمان هم کافی نیست؛ باید غذای مکفی، لباس گرم و اتاقی مناسب در اختیار مهمان گذاشت که ممکن است گرسنه، کم‌پوشش و بی‌پناه بوده باشد.

«هیچ ارتباط انسانی نیست که بیرون از مقتضیات اقتصاد باشد؛ به هیچ

چهره‌ای نمی‌توان با دست خالی و با خانه‌ی در بسته نزدیک شد.» (ص ۱۷۲)

لویناس با ارج نهادن به مهمان‌نوازی بر این نکته انگشت می‌گذارد که میزبان نیز از مهمان‌نوازی خود سود می‌برد، چرا که به این ترتیب از خطر امتزاج هویت خود با اشیایی که صاحبش است، مصون می‌ماند، و با دادن آنها به مهمان با روشنی و وضوح بیشتری به اشیا می‌نگرد. صریح‌تر این که: با آمدن مهمان به خانه، دیگر خانه، آن طور که میزبان عادت کرده بود آن را همچون یک «ریشه/خاستگاه» ببیند، به چشمش نمی‌آید.

نفر سوم و سیاست مهمان‌نوازی

لویناس در بخش دیگری از کتابش به‌جز مهمان یا «دیگری»، یک «شخص ثالث» را هم وارد بحثش می‌کند. و به این ترتیب، گفتمان صرفاً اخلاقی‌اش را تبدیل به یک مقال اخلاقی-سیاسی می‌کند.

اما این نفر سوم کیست یا چیست؟ اگر نفر دوم، برای میزبان «دیگری» بود، پس نفر سوم هم «دیگری» نفر دوم است. منتها لویناس تأکید می‌کند که نفر دوم و سوم با هم برابرند، زیرا چهره‌ی نفر دوم بازتاب‌دهنده‌ی حضور نفر سوم است. و میزبان همان قدر مسئول رفاه نفر دوم است که مسئول نفر سوم. در فلسفه‌ی لویناس نفر سوم نماینده‌ی کل بشریت است.

حدسش چندان دشوار نیست که لویناس این‌جا نظرگاهی مغایر با فلسفه‌ی هایدگر ارائه می‌دهد.

سیاست هایدگر در بازگشت به خانه، ناظر به جهانی از جوامع «ریشه‌دار» است که در آنها تعداد معدودی به‌طور استثنایی با تجربه‌ای انفرادی از معنای هستی، مسئولیت تأسیس جامعه و بعد ریاست بقیه را به‌عهده می‌گیرند. در مقابل، سیاست مهمان‌نوازی لویناس به دنبال یک نظم جهانی است که بر وابستگی‌های محلی و بومی خود غلبه کند و مهمان‌نوازی را برای دیگران و به‌خصوص برای بی‌خانمان‌ها گسترش دهد. می‌بینیم که سیاست‌های هایدگر برای بازگشت به خانه بسیار دور از سیاست مهمان‌نوازی لویناس است.

خانه در «خیابان یک‌طرفه»

در عصری که پروژه‌ی جهانی شدن از یک سو و قوّت گرفتن ایدئولوژی‌های بومی و قبیله‌ای از سوی دیگر به سرعت در حال گسترش است، احتمال خانه‌داشتن و درخانه‌بودن به طوری فزاینده زیر سؤال می‌رود؛ منظور آن خانه‌ای است که تسهیل‌کننده‌ی ارتباط نزدیک انسان با هستی و با دیگری باشد. اما در واقع این قرن پیش بود که با دو جنگ جهانی بنیان‌برافکنش احتمال سکناگزیدن در خانه را برای همیشه ملغا کرد. به نظر می‌رسد یکی از اولین کسانی که این را دریافت، والتر بنیامین بود. آن هم هنوز پیش از جنگ دوم: کتاب «خیابان یک‌طرفه» اش پر از خانه‌هایی است که یا در حال پوسیدن و فروریختن‌اند، یا خانه‌های بدنام‌اند، خانه‌هایی که بعد معلوم می‌شود اتاق هتل بوده، و یا خانه‌هایی که زیر بمباران مانده‌اند. این خانه‌ها در رؤیاها و کابوس‌های او نمود پیدا می‌کنند، و او پس از بیداری، با ما از آنها سخن می‌گوید، اما در این رؤیاها چیزی هست به دست‌نیامدنی، چیزی گریزان از حیطه‌ی معنابخشی، چنان‌که بنیامین نمی‌تواند گذشته‌اش را مال خود کند؛ نه گذشته‌ی شخصی‌اش را و نه گذشته‌ی جمعی‌اش را. چیزی کم‌وکسر است: جهان به شکلی برنگشتنی تغییر کرده است. قطعه‌ی زیر از همان کتاب نشان می‌دهد جهان بنیامین چقدر دورتر از آن فضایی است که باشلار در «بوطیقای فضا» در مدح خانه گردآورده است:

«مانند کسی که دور بارفیکس می‌چرخد، پسر بچه نیز گردونه‌ی بخت خود را می‌چرخاند؛ دیر یا زود جایزه‌ی بزرگ از این گردونه بیرون می‌افتد، زیرا تنها آنچه در پانزده سالگی می‌دانسته یا به آن عمل می‌کرده‌ایم، روزی برای مان‌گیری خواهد داشت. بنابراین یک چیز برای همیشه جبران‌ناپذیر می‌ماند: نیازموندن فرار از خانه‌ی پدری. لحظه‌های خوش زندگی، همچون بلوری در یک محلول نمکی، از تجربه‌ی چهل و هشت ساعته در آن سال‌ها متبلور می‌شود.»

مراحل بعدی زندگی بنیامین، آوارگی‌های بیشتر، خانه‌به‌دوشی و سرانجام، گریزی که به مرگش انجامید، در کنار نمونه‌های میلیونی مشابه در عصر خودش، و آنچه از آن روز تاکنون در مقیاس‌های محاسبه‌ناپذیر لاقلا در همین جغرافیای خود شاهد و ناظرش هستیم، نشانگر ناکارآمدی و انتزاعی بودن متن باشلار در جهان معاصر است.

خانه در «اخلاق صغیر»

پس از بنیامین، این آدورنو بود که با زبانی صریح به مسئله‌ی خانه پرداخت. در قطعه‌ی ۱۸ «اخلاق صغیر» می‌خوانیم:

«وضعیت ناگوار زندگی خصوصی با نگاه به صحنه‌ی رویداد آن معلوم می‌شود. سکن‌گزیدن در خانه، امروز در آن معنای رایجش غیرممکن است. خانه‌های سنتی که در آن بزرگ شده بودیم، دیگر حالتی تحمل‌ناپذیر یافته‌اند: هر نشانه‌ای که از آرامش در آنها بود، در راه خیانت به دانش به مصرف رسیده است. در هر سروسوزن سرپناه، بوی نای منافع مادی رسوخ کرده است. بناهای کارآمد و مدرن که بر مبنای یک "لوح خالی" طراحی شده‌اند، قفس‌هایی برای زندگی است که متخصصان برای افراد بی‌سلیقه ساخته‌اند، و یا تأسیسات کارخانه که راه گم کرده و تبدیل به میدانگاه‌های مصرف شده‌اند، فاقد هر زمینه‌ی ارتباطی با ساکنان خوداند: حتی دلتنگی برای یک زندگی مستقل - که از هر نظر بی‌تأثیر شده است - در آنها به باد فنا رفته است. [...] هر که به دنبال سرپناهی در یک خانه‌ی قدیمی و راستین باشد، اما بخواهد آن را خریداری کند، درصدد زنده‌زنده مومیایی کردن خود است. از سوی دیگر نقل مکان به یک هتل یا پانسیون و تلاش برای فرار از مسئولیت خانه موجب می‌شود موقعیت جبری مهاجرت همچون معیاری که خواسته و دانسته برگزیده شده است، نمود کند. کسانی هم هستند که سنگین‌ترین ضربه‌ها را خورده‌اند، همچنان که در همه‌جا، افرادی که امکان انتخاب از ایشان ربوده شده است. آنان اگر نه در محله‌های زاغه نشین، که در کلبه‌های محقر جنگلی زندگی می‌کنند که فردا ممکن است جای خود را به آلونک‌های مقوایی، ماشین‌ها و واگن‌های قراضه، اردوگاه‌ها و حتی هوای آزاد بدهد. خانه چیزی است مانده در گذشته. بمباران شهرهای اروپا و نیز بازسازی اردوگاه‌های کار اجباری تنها مقدمه‌ای بود بر اجرای حکم نابودی خانه؛ و پیشرفت درونی تکنولوژی نشان داد از خیلی پیش‌تر چنین طرحی در انداخته شده بود. اکنون دیگر می‌توان خانه‌ها را همچون قوطی‌های کنسرو خالی کرد و دور انداخت. [...] نیچه در دانش شاد نوشته است: "این می‌تواند بخشی از اقبال من باشد که صاحب‌خانه نیستم." امروز باید اضافه کنیم که: این بخشی از اخلاق است که با این که در خانه‌مان هستیم خود را در خانه احساس نکنیم. [...]

آدورنو این سطرها را دهه‌ها پس از انتشار کتاب «به‌سوی یک معماری نوین (Towards a New Architecture)» اثر لوکوربوزیه (۱۹۲۷) نوشته است و تقریباً تردیدی نیست که آن کتاب را که بلافاصله پس از نشرش به شکلی گسترده مورد توجه اندیشه‌ورزان جهان قرار گرفته بود، خوانده است. لوکوربوزیه در همان آغاز سخنش چنین می‌نویسد:

«ادیان خود را بر روی دگم‌ها تثبیت کرده‌اند؛ دگم‌ها تغییر نمی‌کنند، اما تمدن‌ها تغییر می‌کنند و ادیان غبار می‌شوند. خانه‌ها تغییر نکرده‌اند. اما آیین خانه برای قرن‌ها ثابت مانده است. خانه نیز گرد و غبار خواهد شد.» (ص ۱۴)

به نظر می‌رسد وقتی آدورنو می‌نویسد: «خانه در گذشته مانده است»، نظر به همین آخرین سطر نقل قول ما از لوکوربوزیه دارد.

باین‌همه، آدورنو به‌سرعت از راه‌حلی که لوکوربوزیه در این کتاب پیشنهاد می‌کند، فاصله می‌گیرد. لوکوربوزیه راه‌حل مشکل مسکن را در تولید انبوه معرفی می‌کند، حال آن‌که مشکل مسکن و سکناگزینی برای آدورنو فاقد هرگونه راه‌حلی است. آدورنو همان قطعه را با این جمله به پایان می‌رساند: «زندگی نادرست را نمی‌توان درست زیست.» راست این است که آدورنو پس از پروژه‌ی «راه‌حل نهایی» نازی‌ها نسبت به هرگونه راه‌حل نهایی حساسیت درستی از خود نشان می‌داد.

در خانه‌ی خود، نه چون مالک بلکه چون مهمان

یکی از نگرانی‌های آدورنو در مورد نقشه‌های معماری اوتوپایی این بود که آنها نمی‌توانستند تضادهای اساسی مانند تضادهای درونی رابطه‌ی مالکیت را حل کنند. نگرانی دیگر وی در گرایش به برنامه‌های کلان این بود که به نظر می‌رسید همان گرایش‌های توتالیترا حزاب را در خود دارند. آدورنو بر این باور است که هرگونه رابطه با خانه درون سیستم قرار می‌گیرد و در نتیجه عده‌ی وسیع‌تری را بیرون خانه قرار می‌دهد، و به‌کارگیری تکنولوژی برای تولید انبوه از اتفاق آشکارا بیانگر همین واقعیت است.

آنچه آدورنو با آن مخالف است، ادعاهای مبتنی بر ارایه‌ی راه‌حل‌های نهایی است، وگرنه او با ارایه‌ی راه‌حل‌های بی‌ادعا، خُرد و فارغ از تعصب مخالفتی ندارد. در همین قطعه می‌نویسد:

«این بخشی از اخلاق است که با این که در خانه‌مان هستیم خود را در خانه

احساس نکنیم.»

این جمله را می‌توان چنین تأویل کرد که خود را نه همچون مالک خانه که همچون مهمانی گذرا در آن خانه تصور کنیم، و از همین جا می‌توان پلی از اندیشه‌ی آدورنو به سوی لویناس زد: دستورالعمل آدورنو برای برقراری ارتباط با خانه‌ها را می‌توان تا سطح ارتباط با میهن‌ها تعمیم داد: در چگونگی ساختن‌شان از نظر معماری و جغرافیایی، و مهم‌تر نحوه‌ی سکونت در آنها، چنان‌که جز خودمان، جایی برای مهمان‌های دیگر، همسایگان و دیگر متفاوتان از ما در آنها لحاظ شده باشد.

آدورنو در واقع پیشنهاد دهنده‌ی یک جابجایی در سیاست تعلّق است که با تصور کردن خود به‌مثابه‌ی مهمانی گذرا در خانه، به‌جای تعلّق پیدا کردن به آن، خود را متعلّق به اجتماعی بدانیم که رنج‌ها و امیدهای خود را با آن به اشتراک می‌گذاریم. و این اجتماع فقط متشکل نیست از هم‌مهریان و آشنایان و هم‌نژادان ما. این پروژه مستلزم تغییری اساسی در قرارداد اجتماعی است؛ مستلزم تدوین قرارداد اجتماعی جدیدی که ورای روابط مالکیت و موروثی، و ورای تعلقات فرهنگی، قومی و نژادی باشد.

پدیده‌ی بیرون‌راندن افغانستانی‌ها

در سال‌های پیش از انقلاب بهمن، محمدرضاشاه در حین گفت‌وگویی با یک خبرگزاری غربی احساس تبختر می‌کرد که در کشورش، برعکس بسیاری از کشورهای جهان و از جمله ایالات متحده، «آپارتاید» وجود ندارد. احتمالاً او آپارتاید را صرفاً در معنای ظلم به نژاد سیاه می‌فهمید، ولی متوجه نبود که در این احساس غرور بی‌حدومرز با آن سینه‌ی به جلوبرآمده‌اش چه نژادپرستی گروتسکی را به‌نمایش می‌گذارد.

این حس متکبرانه، اما، بازتاب ناخودآگاه بخش قابل‌توجهی از جامعه است که چون از آزمایش تاریخی نگذشته، همچنان دست‌نخورده باقی مانده است؛ بی‌اطلاعات نه عمیق، که حتی نسبی از تاریخ منطقه‌ای که امروز به‌نام افغانستان شناخته می‌شود، و

حتی در تضاد با همان گفتمان «ریشه»ها در مقوله‌ی ارجحیت نژادی بر نژاد دیگر است.

برای افغانستانی‌هایی که در دوران معاصر پس از استیلای طالبان، نه به امید یک زندگی «بهتر»- چه از اول می‌دانستند زندگی بهتری در ایران در انتظارشان نیست- که فقط برای به‌دست آوردن لقمه‌ای نان، و نه برای «حق تحصیل»، که فقط برای سوادآموزی کودکان‌شان خطر مهاجرت به ایران را به جان خریده بودند، محال بود بتوان عاقبت نیکوتری متصور شد. می‌پنداشتیم استثمار نیروی کار مردمان سخت‌کوش و شکیبایی مانند افغانستانی‌ها در عذاب‌خانه‌های گوناگونی که صاحبان‌شان محال می‌نمود بتوانند کارگری «خودی» برای کارکردن در آنها پیدا کنند، اوج این برتری‌طلبی نژادی است، غافل از آن‌که بالاتر از آن سیاهی، یک سیاهی دیگر هم وجود داشت: مهم‌ترین اصل هر نوع ناسیونالیسم یا نژادپرستی، پارانویای علاج‌ناپذیر «خطرهای گوناگونی است که گمان می‌رود از طرف «غیرخودی‌ها» متوجه ماست، و با کوچک‌ترین نوسانی در تعادلات متزلزل اجتماعی همچون لایه‌ی چربی لزجی به روی سطح می‌آید و نتیجه‌اش اکنون در برابر چشم‌های ماست. این حس برتری‌طلبانه‌ی نژادی در شرایط سخت‌تر از آن جنگ دوازده‌روزه آماده است که به راحتی از حدود کشور تا دروازه‌ی شهر و تا محله و کوچه، و بله، تا درون خانه پس‌روی کند و بر گفتمان باشلار تام‌وتمام منطبق شود.¹

ولو نه به تمامی فقدان، که کمبود حساسیت‌های نوع‌دوستانه در برابر سرنوشت مردمان همسایه‌های مان مسئله‌ی مهمی است نیازمند تحلیل‌های ژرف‌تر تا چه بسا در این گفت‌وگو باز شود که ما خواستار برپاسازی چه نوع جامعه‌ای در آینده هستیم.



¹ از دیرباز درهای ورودی خانه‌ها را در ایران به‌خاطر خطر شبیخون سپاهیان خودی و غیرخودی کوچک، و دهلیز ورودی را تنگ و زاویه‌دار می‌ساختند- پدیده‌ای که هنوز در برخی محله‌های قدیمی یزد و اصفهان و شیراز و... به‌چشم می‌خورد؛ درهایی که نمی‌بایست مستقیماً به‌روی حیاط و اتاق‌ها گشوده می‌شد. همین‌طور این نکته نیز جالب توجه است که ایرانیان که در معماری داخلی بناها ید طولایی دارند، از قصد، درهای ورودی خانه‌ها را بیرون از چشم‌انداز زیباشناسانه‌ی معماری نهاده‌اند. برای مقایسه می‌توان به سبک‌های گوناگون ساختن در خانه در رم یا یونان باستان نیز نگریست تا به‌طور تقریبی از شباهت فرم درهای ورودی در این تمدن‌های باستان باخبر شد؛ نشانه‌هایی که از نظر جامعه‌شناسانه حرف‌های بسیاری در زمینه‌ی خودگرایی و بیگانه‌هراسی این جوامع برای ما دارند. در ورودی هر خانه نمایانگر ارزش‌های اجتماعی و میزان مهمان‌نوازی در آن جامعه است. تاریخ درهای ورودی خانه‌ها با تاریخ روان‌شناسی اجتماعی پیوندی نهان دارند. (بنگرید: کتاب «درگاه» نوشته: سیمون آئوین)

کتاب‌شناسی

Gaston Bachelard, *The Poetics of Space*, Beacon Press, 1994.

Emmanuel Levinas, *Totality and Infinity, An Essay on Exteriority*, translated by Alphonso Lingis, Springer, 1991.

Walter Benjamin, *One-Way Street, and Other Writings*, Translated by J.A. Underwood, Penguin Books, 1991.

Theodor w.Adorno, *Minima Moralia, Reflections from Damaged Life*, translated by E.F.N.Jephcott, Verso, 1974.

Le Corbusier, *Towards a New Architecture*, Frederick Etchells, trans. (New York: Dover, 1986).

Simon Unwin, *Doorway*, Routledge Pub., 2008